





# عروسی بود

باد که باد بلا بود، که عاشق عروسی و این چیزها بود، رفت عروسی. بابای داماد که بابای داماد بود، که حواسش به آتش پلوها بود، باد را از عروسی بیرون کرد. گفت: «برو برو! آتش رو خاموش می کنی!»  
باد که اوقاتش تلخ شده بود، که از عصبانی هم عصبانی تر شده بود، رفت خانه ی بابای داماد. لباس هایی را که این ور بند بود، لباس هایی را که آن ور بند بود، کشید و با خودش آورد.

عروس و داماد که آمدند، دمبلو و دیمبو که زدند، مهمان ها، پیژامه ی بابای داماد و روسری گل گلی مادر داماد و دامن چین چینی خواهر داماد را دیدند که قر و قر، وسط حیاط می چرخیدند.

